

دیالکتیک

واژگان و اصطلاحات فرهنگ جهانی (۲۶)

علی اصغر قریب‌هاپی

به نعت دامن می‌زدند. هنگامی که ابوتیرو این استدلال را نیز می‌پذیرد، سقراط می‌گوید: اگر تعریفی را که تو از تقوی در ذهن داری بپذیریم، باید به موردی اعتقاد داشته باشیم که هم پارسایانه است و هم شریانه ابوتیرو قبول می‌کند که چنین امری از محالات است و تعریفی که از پارسایی به دست داده، آن طور که باید و شاید همسویه، کمال یافته و سیل‌خورده نبوده و در نتیجه نمی‌تواند پذیرفتنی باشد. به همین شکل در اغلب شکل‌ها و شیوه‌های دیالکتیک آن روز، اول یک رای و نظریه یا تز عنوان می‌شده، بعد یک نظریه یا انتی‌تز دیگر به عنوان برابرنهاد آن ارائه می‌شده و در نهایت این دو در یک سنتز به وحدت می‌رسیدند. از موضع و منظر افلاطون، *diolokiko* هنر تعریف و توصیف و *logos* (ایده) بود و روابط میان ایده‌ها در بحث را معین می‌کرد، افلاطون برای این هنر اصول و قواعد خاصی قابل شده بود که از سوی طرفین رعایت می‌شد. افلاطون واژه دیالکتیک را بیش تر به عنوان فن تعریف و تمایز مثل به‌کار می‌برد و ارسطو آن را در مقابل براهین استدلالی علمی می‌گذاشت و به استنتاج از آرای پذیرفتنی اختصاص می‌داد. در قرون وسطی اصطلاح دیالکتیک پیش و کم به مفهومی که امروز منطبق نامیده می‌شود نزدیک شد، ناظر بر دلیل و برهان رسمی و فرمال بود و همراه ریتریک و گرامر در دانشگاه‌ها تدریس می‌شد. در یکی از متون سده‌های سیانه آمده است که: «معلم دوم *logyko* است که *dialeytque* نامیده می‌شود به هر حال در آن روزها هم مراد از دیالکتیک، چست‌یافتن به حقیقت از طریق بحث و مناظره بود. این معنا تا قرن شانزدهم و از همان محدودیت‌های پیشین برجاماند. در یکی از نوشته‌های منتسب به استالی (۱۶۵۶)، آمده است که «دیالکتیک هنر گفتن است؛ یعنی روشی که در آن با پرسش و پاسخ چیزی را تأیید یا انکار می‌کنیم؛ از قرن هفدهم از معنای دیالکتیک و دیالکتیکال برای اشاره به مجادله و مشاجره عادی‌تر هم استفاده شد.

همین‌جا اشاره به این نکته هم ضرورت دارد که مفهوم دیالکتیک به فرهنگ و تمدن یونان باستان محدود نمی‌ماند و در فرهنگ‌ها و باورهای دیگر از جمله هندو و بودایی هم حضور داشته و به تکرار دیده شده است. در فلسفه هندو به سه مرحله آفرینش (براهما)، برقراری و حفظ نظم (ویشنو) و آنگاه و بی‌نظمی

اصطلاح دیالکتیک برگرفته از واژه یونانی *dialektike* و لاتین *dialectica* به معنای بحث و مجادله و دست‌یابی به حقیقت از طریق تعامل اندیشه و گفتگو است. به سبب توصیف‌های متعدد و گه‌گاه گوناگونی که اندیشمندان و دستگاه‌های اندیشگی کهن برای مفهوم دیالکتیک به دست داده‌اند، تاریخ دیالکتیک بخشی از تاریخ فلسفه محسوب می‌شود و آنچه از برابند این تعریف‌ها حاصل می‌شود این است که در تمدن و فرهنگ یونان کهن، دیالکتیک ناظر بر تعیین درستی و حقیقت و بررسی نقادانه یک گروه یا نظریه از طریق بحث و مناظره بوده و شکلی از ابتکار به دلیل و برهان را داشته است. این مفهوم بعدها با برخی شرط و بیعت‌ها، منطقی و متافیزیک هم نامیده شد. از میان توصیف‌های گوناگونی که برای دیالکتیک به دست داده شده، نوسب افلاطون پیشینه و اعتبار بیش‌تری دارد و می‌توان گفت که بخشی از اصعبت و اعتبار دیالکتیک به سبب نقش بزرگی است که در فلسفه سقراط و افلاطون ایفا کرده است. ارسطو آغازگانه دیالکتیک را اندیشه‌های زنون می‌داند، اما بسیاری از اندیشمندان، دیالوگ‌های سقراط را که افلاطون به آن اشاره کرده، نمونه‌های اولیه دیالکتیک از طریق پرسش و پاسخ می‌دانند. مراد از دیالکتیک در فلسفه و منطق سقراط، نوعی پرس‌وجو و به اصطلاح سؤال‌پنج کردن بود. آن‌طور که در دیالوگ‌ها و تبادل‌نظریه‌های افلاطون و برخی دیگر از فیلسوفان کهن آمده، سقراط در آغاز بحث، خود را نسبت به موضوعی که قرار بود به آن پرداخته شود بی‌اطلاع نشان می‌داد. سپس با پرسش درباره اصول کلی که معمولاً به بحث‌ها به آن استناد می‌شود، بر نظرها و تناقضات گفتگ می‌گذاشت به عنوان نمونه، وقتی که ابوتیرو با قطعیت موقله تقوا و پارسایی را مطرح می‌کند و پارسایان را سزوار ستایش خدایان می‌نامد، سقراط از او می‌خواهد که معنای تقوی و برهیزکاری، یعنی معن مورد ستایش خدایان را تعریف کند. سپس سقراط با استناد به آن چه در اساطیر آمده، به این واقعیت اشاره می‌کند که برخی از خدایان خودشان هم مانند انسان‌ها از فتنه‌جویی و شرارت میرا نبوده و عامل و سبب‌ساز بسیاری از عشق‌ها و نفرت‌ها چه در اسطرها و چه در زمین بوده‌اند. وقتی که ابوتیرو این حرف را می‌پذیرد، سقراط او را متقاعد می‌کند که با توجه به این واقعیت می‌باید گفت که برخی از خدایان عشق می‌ورزیدند و برخی دیگر

(شیوا) اشاره شده است. هگل و انگلس به وفور از دیالکتیک هندو استفاده کرده‌اند و بیان استوارت-توری بحران را بر مبنای آن نوشته است. استوارت این مراحل را اصول واقعی هم‌زایی تامل هستی می‌داند. عناصر دیالکتیک در باورهای بودایی هم دیده می‌شود و در واقع خردگرایی‌های آن فراهم آورنده شالوده منطقی بودایی شمرده می‌شوند. دیالکتیک بودایی ناظر بر این است که واقعیت امری گذرا است، ثابت ندارد و هر دم دستخوش تغییر و تحول می‌شود، اما فلسفه ودانتا قایل به این است که تنها چیزی که تا ابد ثابت می‌ماند واقعیت است. با این همه، اندیشمندان مدرن بودایی تأکید بیشتری بر ماهیت خردگرا و ملاحظانه باورهای خود داشته‌اند و همین امر سبب شده است که برخی روشنفکران غرب در آن به چشم جایگزینی قابل اعتنا برای مسیحیت نگاه کنند.

دیالکتیک در فلسفه ایدئالیستی آلمان، معنای تازه‌ی پیدا کرد و دامنه اندیشه تضادها و تناقض‌هایی که بخشی از مباحث و مناظره‌ها شمرده می‌شد، به اندیشه تناقضی در واقعیت گسترش یافت. به مرور زمان این مفهوم تازه که در اصل و بنیان با اندیشه‌های افلاطون در مورد تعیین میزان تداخل ایده‌ها در برنو یک اصل واحد مغایرت چندانی نداشت، کاربرد فلسفی تازه‌ی پیدا کرد. از دیدگاه امانوئل کانت، نقد دیالکتیکی بر کیفیت متناقض اساس و بنیان دانش، به ویژه هنگامی که به عرصه واقعیت‌های متافیزیکی کشانده می‌شد، انگشت می‌گذاشت کانت (۱۷۸۷)، به تکرار از اصطلاح دیالکتیک برای توصیف مخرد ناب، استفاده کرده است، اما کاربردش بیش تر شکل نوعی تأکید بر اندیشه‌های متناقضی دارد.

کانت در بخشی از «سنجش خرد ناب»، و در بحث از اشکالات ناشی از به‌کار بردن اصول علمی در اموری مانند نفس و جهان به این مقوله پرداخت و سه مسأله را در پیوند با خرد انسانی مطرح کرد: چه گونه می‌توان دانست؟ چه باید کرد و به چه چیز می‌توان امید آورد؟ این مسایل و کوشش برای یافتن پاسخ جوهره واقعی فلسفه و ارتباط آن با امکانات اساسی و بنیادین انسان را شکل می‌داد. هگل در مقام منتقد سرسخت کانت، این ارتباط فلسفی را در زمینه تاریخی زمانه خود جای داد و سبب شد که دیالکتیک در برنو نظریه‌های او اعتبار و زندگی تازه‌ی پیدا کند. از هگل به بعد، مفهوم دیالکتیک به عنوان وجه اصلی و بنیادین طبیعت و واقعیت، شکل یک اصطلاح حایز اهمیت در اندیشه مدرن را به خود گرفت. هگل روش منطقی فلسفه خود را دیالکتیک می‌نامید و آن را بنیاد بر سلوک عقل می‌دانست. هگل بر این باور بود که کانون هستی انسان در سر اوست؛ یعنی در خرد اوست و بر مبنای خرد است که انسان جهان واقعیت را می‌سازد.

منطق ارسطویی در پیوند با هویت‌های جدا و گسسته در یک طرح استنتاجی و استنباطی است، اما هگل (۱۸۰۷)، این نگرش ثابت نسبت به منطق را در یک حرکت و دینامیسم به سوی تاملت مستحیل کرد و از منظر او تعامت، نوعی سیطره کلی است که تمام موارد سیطره‌یافته را در برمی‌گیرد. البته باید توجه داشت که معنای تضاد هگل با منطق ارسطویی به اندازه کمابیشی یا مخالفت محدود نمی‌ماند و به جایش اندیشه کلاسیک در مورد هویت ثابت هم می‌رود.

هگل بر این اعتقاد بود که رشد ذهنیت و خودآگاهی و تاریخ جهانی زیر سیطره نوعی دیالکتیک است و هر مرحله رشد و تکامل، توأم با کشت و آواکش نیروهای

تضادی است که خواست‌های لرباب و رعیت با برده، یکی از نمونه‌های بارز آن شمرده می‌شود. (همین‌جا و در پرتز این را هم بگوییم که این تاب و تنش فقط در پایان تاریخ که کوزمو و فوکویناما به آن اشاره کرده‌اند پایان می‌یابد. و با به گمنگه هگل در صورت خودآگاهی روح مطلق که تمام تضادها را از میان برمی‌دارد اتفاق می‌افتد.)

در فلسفه هگل، مفهوم خرد نقشی کلونی دارد. او معتقد بود که تفکر فلسفی نباید به چیزی جز خرد بپردازد، تاریخ فقط با خرد پیوند دارد و دولت همان تحقق خرد است. اما مفهومی که امروز از خرد هگلی می‌فهمیم، به یک مفهوم فلسفی محض محدود نمی‌ماند، چرا که در پاره‌ی موارد شکلی از مان‌گرایانه دارد و ناظر بر کوشش‌های بنیادین انسان برای یک سامان و منجر معقول و زندگی آزاد نیز هست. در ضمن باید به این نکته هم توجه داشت که امروز برخی از معیارهای انتقادی و تعمقی هگل، به‌ویژه دیالکتیک او با واقعیت‌های اجتماعی سرازیری چندانی ندارد و به همین جهت مخالفان دستگاه اندیشگی او آن را «فلسفه منفی» می‌نامند، چرا که از دیدگاه هگل، آن‌طور که باید و شاید به این تناقض‌ها چه در حیطه اندیشه و تفکر و چه در تاریخ هنر یا در یک حقیقت واحد توجه نشده است. هگل می‌خواست پلی رابط میان منطق سنتی کلاسیک که از زمان ارسطو به بعد رواج داشت و معتقدان فیروان یافته بود و منطق خویش بوجود آورد. روش و نظام اندیشگی هگل، «اندیشه دیالکتیکال» نامیده شد، اما آنچه تعریف و توصیف این نوع تفکر را دشوار می‌کند، این است که شلایت و دریافت آن به تمرین و تجربه موقوف است. «اندیشه دیالکتیکال» بر خلاف آن چه ممکن است در نگاه اول تصور شود، ناظر بر یک شیوه و روش و بر اساس یک سلسله اصول و قواعد مانند قواعد ارسطویی نیست که بتوان حد و حدود آن را معین کرد و بنابر اقتضا و اجباج به کار گرفت. برای این‌برخ به معنا و نحوه کارکرد این مفهوم باید با فلسفه هگل آشنا شد که آن هم از مجال این بحث بیرون است. اما این‌قدر می‌توان گفت که نگرش هگل نسبت به جهان نگرشی سیستماتیک بود و شاید بهترین روش و آغازگاه برای رادیفانن به درون اندیشه‌های او، مطالعه سخنرانی‌هایی باشد که در باره فلسفه تاریخ، ایراد کرد. هگل حقیقت را نوعی کلیت می‌دانست که در هر عنصر حضور دارد و این حضور بهنجوی است که اگر یک عنصر مادی یا یک واقعیت نتواند با فراگرد خود پیوند پیدا کند، حقیقت کلی نیز ناپدید می‌شود. هگل بر این باور بود که کامل‌ترین وجود و خویشی فرد در زندگی و آزادی اجتماعی او شکل می‌گیرد. مفهوم آزادی در کانون اندیشه‌های هگل قرار داشت و کاربرد انتقادی روش دیالکتیک او به این تفکر گرایش داشت که آزادی فردی لازم و ملزوم یک جامعه آزاد است و از این رو لازمه آزاد ساختن فرد، آزاد ساختن جامعه است. هگل چنان به آزادی و استقلال فردی ایمان داشت که حتی آزاد ساختن اجباری انسان را روا نمی‌دانست و بر آن بود که آزادی مفهومی است که انسان می‌باید نخست آن را بشناسد، به تمامی درک کند و بر مبنای شناخت، خواستار آن باشد و بعد برای دستیابی به آن تلاش کند. افزون بر این، هگل به جامعیت خرد نیز اعتقاد داشت؛ یعنی به نظام هستی‌شناختی بسته‌ی که در نهایت با نظام معقول

می‌داد. به بیان دیگر روح در درجه اول اهمیت قرار داشت و جهان در درجه دوم. این ترجیح بعدها معکوس شد و نتیجه این بود که در دیالکتیک به منزله علم اصول و قواعد کلی جهان بیرون و اندیشه انسان، نگاه کردند. این دو قانون در جوهره و ذات یکی بودند، اما نحوه بیان و توصیف آن‌ها متفاوت بود؛ در آغاز «دیالکتیک ماتریالیست» نامیده شدند، بعد به ماتریالیسم دیالکتیکی تغییر نام دادند. این اصطلاحات در بحث از تاریخ و طبیعت هم مورد استفاده قرار گرفتند و بدیده «دیالکتیک طبیعت» یا به عرصه مباحث سیاسی و فرهنگی گذاشت. رفته رفته اصول و قواعد موروئی این فرایند در تغییر شکل کمیت به کیفیت و هویت متضاده نیز دیده شد و حکم قوانین تاریخ و طبیعت را پیدا کردند.

اصول و سلسل نظریات مارکسیستی در حیطه ادبیات و هنر بسیار ساده و مستی بر این واقعیت است که درک و دریافت ادبیات و هنر فقط در چارچوب واقعیت‌های احتمالی امکان‌پذیر است، اما در مطالعه دیالکتیک باید به این نکته توجه داشت که مقله‌های اجتماعی و فلسفی شکل اغلب مفاهیم فلسفی‌اند، اما مفاهیم فلسفی نظریه‌های مارکسیستی مقله‌های اجتماعی و اقتصادی شمرده می‌شوند. به بیان دیگر، آثار مارکس اگرچه به زبان فلسفی نوشته شده‌اند، فلسفی نیستند و حتی دربراهمی موارد به نفی فلسفه شباهت دارند. در دستگاه اندیشگی شکل اغلب مقله‌ها به سامان موجود منتهی می‌شوند، حال آن‌که مقله‌های مارکس به نفی این سامان اشاره دارند و در مواردی که به توصیف صورت رایج جامعه می‌پردازد، شکل نوبنی از جامعه را مدنظر دارد. امروز نوعی شاکت انکارپذیر میان نگرش مارکسیستی در مورد دیالکتیک درونی چیزها و تأکید بقانونی بر تب و تنش‌های درون‌متنی و تناقض‌های درونی متون و آثار ادبی دیده می‌شود. اگرچه نقد نوین اراتت چندانی به مارکسیسم ندارد و شیخوگویی و خودمختاری اثر ادبی و هنری را در تناقض با آرای مارکسیستی می‌نگد، اما برخی از منتقدان مارکسیست از جمله گنورگ لوکاج معتقدند که آثار ادبی، موروئی نبول، می‌باید چه در فرم و چه در محتوا، تنش‌های دیالکتیکی جامع را بازتاب دهند.

منابع مطالعات فلسفی

- Carroll Noel. "Philosophy of Art", Routledge, London, 1999
- Graham Gordon. "Philosophy of Arts", Routledge, London, 1999
- Kedourie Elie. "Hegel and Marx", Blackwell, Cambridge, 1995
- Mc Lellan David. "Marx", FontanaPress, London, 1975
- Popkin Richard H. and Stroll Avrum. "Philosophy", Made Simpli Books, Oxford, 1994
- Spencer Lloyd and Krauze Andrzej. "Hegel", Icon Books, London 1996
- Taylor Charles. "Hegel", Cambridge University Press, 1975
- "The Philosophers", ed. Ted Honderich. Oxford University Press, 1999

تاریخی همخوانی داشت و در پاره‌ی موارد با آن یکی بود. از این جهت، می‌توان گفت که دیالکتیک هگل یک فرایند هستی‌شناختی کلی بود. به کلام دیگر، فرایند دیالکتیکی در واقع انسجام و وحدت بی‌وقفه تضادها در رابطه پیچیده اجزاء با کل بود که یک گونه آن مقله مشهور تر، آن‌ترزی و سنتز است که فیثته به تفصیل به آن پرداخته است.

همان‌طور که در آغاز اشاره شد، معنای اصلی و کلی دیالکتیک، دستیابی به حقیقت از طریق بحث و مناظره بود، اما در فلسفه امروز ضمن حفظ معنای پیشین معنای جانی و گسترده‌تری نیز پیدا کرده است. دیالکتیک امروز ناظر بر نوعی نگرش فلسفی است که همه‌چیز را در ارتباط دینامیک با یکدیگر و عرصه تب و تنش‌های درونی و تناقض‌ها می‌داند. افزون بر این، دیالکتیک به عنوان روش بررسی واقعیت با تأکید بر روابط درونی چیزها و تضادها و تناقض‌های درونی نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

اگرچه فلسفه و منطق دیالکتیکی هگل بنیاد فلسفی مارکسیسم شناخته شده، اما باید توجه داشت که کارل مارکس و انگلس اعتقاد داشتند که هگل روی سر خود ایستاده است و باید او را وارونه کرد و بر آن داشت که روی پای خود بنیاست؛ می‌باید او را از منطقی که به آن خو کرده و از گرایش به ایدئالیسم فلسفی رهایی داد. مارکس اگرچه خود را شاگرد هگل می‌دانست و او را «اندیشمند بزرگ» می‌نامیده، اما نه تنها روش دیالکتیکی خود را مغیبت با دیالکتیک هگل می‌دانست، بلکه آن را در تضاد با دیالکتیک هگل نیز توصیف می‌کرد. در قرن بیستم آن‌قدر از اصطلاح دیالکتیک و ماتریالیسم دیالکتیکال در پیوند با مارکسیسم استفاده شده که از شدت مصرف، شکل بخشی از مارکسیسم را به خود گرفته است. اصطلاح ماتریالیسم دیالکتیکی را Plekhanov در ۱۸۹۴ برای توصیف فلسفه مارکس ابداع کرد و سر زبان‌ها انداخت. بحث‌های زیادی در مورد رابطه ماتریالیسم دیالکتیکی با اندیشه‌های کارل مارکس وجود دارد، اما برخی از اندیشمندان معتقدند که مارکس از این اصطلاح استفاده نکرد. در برخی از مطالعات مارکسیستی، از جمله نوشته‌های گورکه لارین به این نکته اشاره شده است که اگرچه لنین با اطمینان کامل می‌گفت که مارکس از این اصطلاح برای توصیف نگرش خود استفاده کرده، اما واقعیت این است که کارل مارکس و نه فردریش انگلس از این لفظ استفاده نکردند، اما هر دو به تکرار واژه دیالکتیک را به کار می‌بردند. انگلس در «دیالکتیک طبیعت» قوانین دیالکتیک را قوانین طبیعتی و همگانی می‌داند.

گفتمان‌های مارکسیستی و ماتریالیسم دیالکتیکی، ناظر بر فرایند درگونی به تأثیر از نیروهای متضاد تاریخی است. به بیان دیگر، از مفهوم دیالکتیک برای اشاره به تضاد طبقاتی، نیروها و رابطه آن با تولید و نحوه تولید استفاده شده است. به عنوان نمونه، از دیدگاه مارکس و انگلس (۴۸ - ۱۸۴۷) ابزار تولید و تبادل که بورژوازی نیروی خود را بر آن بناکرده ریشه در جوامع فئودالی دارد. در مارکسیسم، از مفهوم دیالکتیک برای اشاره به یک وحدت رشدیابنده و مرقی از طریق تضاد و متضادها نیز بهره‌گیری شد. تعریفی که پیش‌تر هگل از فرایند دیالکتیک به دست داده بود روح را در جایگاهی بی‌تر و ارجح بر جهان قرار